

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۷۵، حکایت امیر و زاهد:

در حکایت امیری که برای مهمان خود، غلام را روانه کرد تا شراب آورد و زاهدی سبوی غلام را شکست؛ امیر، نماد خداوند، مهمان، نماد انسان که مهمان ویژه و اشرف مخلوقات است، زاهد، نماد انسان من‌ذهنی، غلام، نماد باشندگان در عالم که خداوند همه را در خدمت و برای بیداریش آفریده و شراب، همان خرد و هوشیاری الهی است.

صفات امیر که ما انسان‌ها به‌عنوان امتداد هوشیاری الهی باید در خود جستجو کنیم و با اتصال به مرکز عدم آن را در خود بپرورانیم، در ابیات زیر آمده:

بود امیری خوش‌دل و می‌بارهای

کَهْفِ هر مَخْمُور و هر بیچاره‌ای

مُشَفِّقِ، مسکین‌نوازی، عادلِ

جوهری، زربخششی، دریا دلی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۴۳۹ و ۳۴۴۰

—می‌باره: زیاد نوشنده از می.

—کَهْفِ: پناه.

امیر، شراب را برای نظم بخشیدن حال مهمان می‌خواهد؛ شاه زندگی هر لحظه با قضا، در کارست تا انسان به مرکز عدم متصل شود و نوشنده این شراب؛ تا تمام آموزش در درون و بیرون به نظم و سامانی از نوع نظم جنگل، دست یابد.

باده می‌بایستشان در نظمِ حال

باده بود آن وقت، مأذون و حلال

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۳۴۴۴

این شراب باید مدام در زندگی ما جاری باشد و هر لحظه باید با شناسایی و لا کردن نقطه‌چین‌ها، این شراب را بیشتر و بیشتر دریافت کرد و می‌باره شد:

باده‌شان کم بود و گفتا، ای غلام
رو سبو پُر کن به ما آور مُدام
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۳۴۴۵

-مُدام: شراب.

با نوشیدن این باد خاص از تمام علل و اسباب بیرونی خلاص می‌شویم و رو به مُسببُ الْأَسباب می‌آوریم:

از فلان راهب که دارد خَمِرِ خاص
تا ز خاص و عام یابد جان خلاص
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۶

و در توصیف این شراب مستی‌بخش، که جرعه‌ای از آن معادل هزاران سبو و خُمخانه است؛ یعنی خرد، برکت، شادایی که از مرکز عدم می‌جوشد، قابل قیاس با خوشیهای کاذب و بی‌مقدار همانیدگی‌ها نیست.

جرعه‌یی ز آن جامِ راهب، آن کند
که هزاران جَرّه و خُم‌دان کند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۷

-جَرّه: خُمچه، سبو

برای خریدن این باده باید از کیسهٔ همانیدگی‌ها خرج کرد.
زآنکه در این بیع و شری، این ندهی آن نبری:

زر بداد و بادّه چون زر خرید
سنگ داد و در عوض گوهر خرید
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۵

و در صورت دسترسی به این باده، پادشاه دو عالم شده، بی‌نیاز و رها از قید تعلقات رسته، از دویی بیرون آمده و در فضای وحدت‌بخش یکتایی از تمام رنگ، بو، تفاوت، کژی‌بینی و غیر را در میان دیدن، بیرون جسته و آزاد می‌شود:

باده‌ای کان بر سر شاهان جهد
تاج زر بر تارک ساقی نهد
فتنه‌ها و شورها انگیخته
بندگان و خسروان آمیخته
استخوان‌ها رفته، جمله جان شده
تخت و تخته آن زمان یکسان شده

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۴۵۶ تا ۳۴۵۸

در قصه، غلام در حال بردن این شراب است که زاهد، همان انسان من‌ذهنی، بر سر راهش قرار می‌گیرد؛ همان انسانی که از راه ذهن خدا را جستجو می‌کند، با انباشتن دانش معنوی و بریدن شهوات دنیایی، چون طاووس، حب‌جاه طلبی را، به راه معنویت می‌اندازد و در خیالات باطل خود سودایی می‌شود، کشیدن هر رنج ذهنی را نذر راه خدا می‌کند و اجازه می‌دهد که نورافکن را از روی خود برداشته و با فقیه و دانشمند پنداشتن خود، روی دیگران بیندازد و در فضای ذهن، قضاوت می‌کند:

پیشش آمد زاهدی غم دیده‌ای
خشک‌مغزی، در بلا پیچیده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۲

گفت زاهد: در سبوها چیست آن؟
گفت: باده، گفت آن کیست آن
گفت: آن، آن فلان میرِ اجل
گفت: طالب را چنین باشد عمل؟
طالب یزدان و آنکه عیش و نوش
باده شیطان و آنکه نیم‌هوش؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۴۶۷ تا ۳۴۶۹

حال زاهد حقایقی را بیان می‌کند و سالک را با سؤالاتی مواجه می‌سازد، که جواب دادن و راستین بودن در این خلوت با خود، بسیار مهم است، هر چند سؤالات از ذهن برخاسته اما می‌تواند نماد وضعیت‌هایی باشد که برای ما پیش می‌آید و مهم نیست از زبان انسان من‌ذهنی مطرح می‌شود، مهم این است که تمام اینها به دست قضا، به خواست زندگی برای بیداری ما طراحی شده.

سؤالی که باید نه به انسان من‌ذهنی یعنی زاهد، پاسخ داد، بلکه به خود باید گوش داد و به خود جواب؛ اینکه چرا با وجود مدعی بودن در این راه و خود را رهرو راه حق پنداشتن، هنوز جیره‌خوار همانندگی‌ها هستیم و خانه از غیر، خالی نکرده‌ام؟!

بسیار زیاد خود را به دام چیزها افکنده پس لااقل از این بیشتر خود را قربانی نکنم و اتقوا را رعایت کنم و از دانه‌های جدید بپرهیزم.

هوش تو بی می چنین پژمرده است

هوش‌ها باید بر آن هوش تو بست

تا چه باشد هوش تو هنگام سُکر

ای چو مرغی گشته صید دام سُکر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۴۷۰ و ۳۴۷۱

زاهد، شاه را از خوردن می، منع می‌کند.

ما انسان‌ها با بستن فضا، بسیاری از اتفاقات را بر خود روا نمی‌داریم و با جدال و ستیزه در این لحظه نارضایتی خود را به شاه زندگی اعلام می‌داریم.

زاهد کار را از حد گذرانده و اقدام به شکستن سبوی غلام می‌کند، ما انسان‌ها نیز با ادامه دادن به وضعیت سابق خود، دیدن اسباب و وسایط در میان، انداختن تقصیر به گردن این و آن و گاه حتی با خط مشی کشیدن برای خدا و خرده‌فرمایشات ذهن در برآورده کردن این حاجت و آن حاجت، سبو را شکسته‌ایم و هر چهار بعد وجودمان را به رنج و سختی و عذاب انداخته‌ایم و البته که شاه زندگی ما را رها نخواهد کرد و تاوان خواب طولانی خود و شکستن سبو را با پیش آوردن ریب‌المنون خواهیم پرداخت، همانند زاهد که از خشم شاه نرسد:

میر بیرون جَست، دبوسی به دست

نیم شب آمد به زاهد نیم مست

-دبوس: گرز آهنین

خواست کشتن مرد زاهد را ز خشم

مرد زاهد گشت پنهان زیر پشم

و در پایان علت اینکه انسان با زبان ذهن، چون زاهد، بسیار زیبا سخن می‌گوید و پند و اندرز معنوی می‌دهد، اما عیب خود را نمی‌بیند؛ اینکه از داشتن درونی صاف، چون آینه که فقط نشان می‌دهد و با هیچ نقشی همانیده نمی‌شود، بی‌بهره است و اینگونه است که میزانی برای سنجش خود ندارد:

گفت در رو گفتن زشتی مرد

آینه تاند، که رو را سخت کرد

روی باید آینه‌وار آهنین

تات گوید: روی زشت خود ببین

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۵۰۵ و ۳۵۰۶

با احترام سرور، از شیراز